

پایه‌های اجتماعی اقتصادی سلطنت رضاشاه پهلوی

سلطان‌زاده

[این مقاله از نشریه‌ی "سوسیالیسم و انقلاب" شماره‌ی ۴ دوره‌ی اول (شهریور ۱۳۶۲) برگرفته شده است]

نوشته زیر بخشی است کوتاه از رشته نوشته‌های سلطان‌زاده در سال‌های ۳۰-۱۹۲۸ درباره‌ی رضاخان و عصر رضاخانی. دوره‌ای که کم‌شناسانده‌اند، بد می‌شناسیم و سلطان‌زاده در همه‌ی ابعادش بررسی می‌کند و می‌شناساند. محتوای گزارشات و مطالعات او در برگیرنده‌ی وضع اقتصادی ایران، توسعه‌ی سرمایه‌داری در ایران، قراردادهای وابستگی ایران، جنبش‌های انقلابی در ایران، وضع طبقه‌ی کارگر در ایران، احزاب در ایران و خصلت‌های مبارزه‌ی طبقاتی در ایران است.

در مقاله‌ای که بدست می‌دهیم، بحث سلطان‌زاده متکی است بر علل روی کار آمدن رضاخان، نیاز انگلستان به برپایی حکومت پلیسی تمرکز یافته در ایران، نقش سرمایه تنزیلی در اقتصاد دوره‌ی رضاخانی، و حامیان و پایه‌های قدرت حکومت رضاخان.

رسمیت و تازگی این اثر از جمله در این است که سلطان‌زاده به‌رغم حمایت بی‌چون و چرای شوروی از کودتای ۱۲۹۹، بی‌پروا به افشای سرشت ارتجاعی و وابسته‌ی سلطنت پهلوی بر می‌آید، نقش روحانیت، اشراف زمیندار، بورژوازی و ارتش را به‌مثابه‌ی پشتی‌بانان سلطنت، در حراست از نظام رضاخانی باز می‌گوید، اقدامات رضاشاه را یک‌به‌یک و به‌عنوان تحقق تک‌به‌تک مواد قرارداد ۱۹۱۹ و وثوق‌الدوله برمی‌شمارد و از این رهگذر مورخان و "کارشناسان شرق" شوروی را سرسختانه محکوم می‌کند.

همین نوشته‌ها بودند که خشم دستگاه استالینی را علیه او برانگیختند. به‌دنبال، آن انتشار نشریه‌ی "ستاره‌سرخ" (۲۰-۱۹۲۹) و "پیکار" (فوریه تا اکتبر ۱۹۳۱) که مسئولیت نشر آن از سوی حزب کمونیست ایران به سلطان‌زاده واگذاشته شده بود، "محکومیت" نهایی او را سبب شدند. همکاران قلم‌به‌مزد استالین، در مقالات خود علیه سلطان‌زاده، او را "آنتی-لنینیست" گفتند، از فعالیت او در کمینترن به‌مثابه‌ی "نقش عناصر تروتسکیست چپ" یاد کردند، مورخانی همچون ایوانف او را "ضدانقلاب" و "عامل تحریک" خواندند، سرانجام به تبعیدش فرستادند و در ۱۹۳۸ کشتند.

نوشته زیر از متن فرانسه و از کتاب "نوشته‌های اقتصادی" سلطان‌زاده، در انتشارات مزدک، به فارسی برگردانده شده است.

نرگس خیابانی

"رضاشاه یک تمرکزبخشنده است؛ با فتودال‌ها درافتاده است، به برقراری نظم در ایران برآمده است".

این داوری از آن‌همی مدافعان رضاشاه است. اما آنان فراموش می‌کنند که برخاست رضاخان بیشتر علیه انقلاب است تا فتودال‌ها. اگر هم چنین اقداماتی صورت گرفت به خواست امپریالیسم انگلستان بود که "آرامش و صلح" را در داخل کشور و سرحدات هند که از چند سال پیش در تبوتاب انقلابی غوطه می‌خوردند، ضروری می‌دانست. از سوی دیگر، می‌دانیم، سرمایه‌ی خارجی هرگز راهی سرزمین‌های عاری از "صلح و آرامش" نمی‌شود. تاریخ استعمار در همه‌ی کشورهای استعمارزده گواه است که کشورهای بزرگ سرمایه‌داری در جایی سرمایه می‌گذارند که به اصطلاح، قبلاً، از "امنیت سیاسی" یا دقیق‌تر، از امنیت برای سرمایه‌داران خارجی در جهت غارت بومیان برخوردار باشد. پس رضاخان نیز می‌بایست به برقراری "صلح و آرامش" و ایجاد امنیت به سود سرمایه‌داران انگلیس که مایل به سرمایه‌گذاری در ایران بودند، برآید. در سرزمین "شاه‌شاهان" پایه‌ی اساسی در راه این "صلح و آرامش" جز یک قدرت تمرکز یافته، یعنی یک دولت پلیسی متمرکز نبود. پس همه‌ی دشمنان این سیاست تمرکز بخشی، بی‌رحمانه و بدون کوچک‌ترین ملاحظه سرکوب شدند. اما این سرکوب تا جایی ادامه داشت که این یا آن فتودال تبعیت وفادارانه‌ی خود را اعلام کنند. آن‌گاه می‌توانست از سرنوشت خود آسوده باشد.

این گفته بدان معناست که پیکار به راه تمرکزبخشیدن به دستگاه پلیسی دولت، در جهت مبارزه با فتودالیسم یعنی درهم‌شکستن اشکال کهنه‌ی اقتصاد نبود، بلکه گرایش به برپایی یک دستگاه متمرکز و یک حکومت پلیسی بود که بتواند در مضمون خود "صلح و آرامش" را برای برقراری "امنیت عمومی" به‌مثابه تضمینی در برابر "شیخ سرخ" ایجاد کند. آن‌چه، دقیقاً، برای امپریالیسم انگلیس اهمیت داشت، همین امر بود و نه امر مبارزه با فتودالیسم. سیاست تمرکز بخشی کار انگلیس‌ها را هم به روزهای آتی

آسان‌تر کرد. دولت انگلیس به سرمایه‌گذاری هنگفتی در مناطق جنوبی ایران دست زد. سرمایه‌گذاری در مناطق شمالی را هم در سر می‌پروراند. اما در این مقصود چندان توفیقی نیافت. حکومت ایران نتوانست از منافع مایملک انگلیس‌ها در این منطقه دفاع کند. تهدید پی‌گیر جنبش انقلابی و تظاهرات قبایل وضع بسیار دشواری در راه بهره‌کشی بارورانه ایجاد کرده بود. بدین‌سان انگلیس‌ها ناگزیر بودند یک ارتش دائمی مجهز در ایران نگهدارند. اما این اقدام مستلزم هزینه‌ی گران و کار پیچیده‌ای است. وانگهی چه بهتر از این که یک حکومت پلیسی به حساب خود، بدون دریافت کمک مالی از انگلیس به تنهایی "صلح و آرامش" را برقرار کند.

رضاخان پس از مدت کوتاهی، و به هنگامی که دریافت موقعیت‌اش تحکیم است، نقاب جمهوری‌خواهی را از چهره برافکند و به لیبرال‌ها اعلام جنگ داد. بسیاری از رفقای خود را به زندان انداخت و بسیاری از انقلابیون را بدون محاکمه و پرس‌وجو به تیرباران سپرد. در عین حال وضع خود را تحکیم بخشید و به تدریج تبدیل به یک مالک بزرگ شد. در این باره ایراندوست می‌نویسد: "رضاخان هم اکنون خود یک مالک بزرگ است. او از ۱۹۲۲ به خرید املاک مازندران که زادگاهش بود آغاز کرد. از آن‌جا که برخاسته از یک خانواده‌ی کوچک اشرافی است (؟) املاک عین‌الدوله را در ساری به بهای صد هزار تومان و املاک ناصرالدین‌میرزا را در بارفروش به هشتاد و پنج هزار تومان خرید. بدیهی است بهای این املاک ده برابر مبلغی است که او پرداخت. چندی بعد به خرید قطعات زمین، از جمله زمین‌های کلهر در کرمانشاه اقدام کرد. شاه جدید روح زمان را بیش از پیشینیان خود دریافته است. رضاشاه در موسسات، امتیازات و بانک نیز سهم دارد. در املاک مازندران حفاری چاه نفت را پیش‌بینی کرده است. در اطراف تهران نیز به خرید زمین یک رشته آب‌های معدنی و در اندیشه‌ی بهره‌برداری از آن‌ها، دست زده است. همچنین قرار است در این املاک حمام آب‌گرم و معدنی و هتل نیز ساخته شود. طبیعی است از پی این تحولات، رضاخان می‌بایست اشراف زمیندار و روحانیون مقتدر را تحصیل کند، که کرده است. به علاوه در جهت تحکیم قدرت، انتخابات مجلس را مخدوش کرد، و ارتجاعی‌ترین عناصر را به مجلس راه داد، چراکه به وجود آنان همچون امپریالیسم انگلیس محتاج است. با رضاخان، بورژوازی کمپرادور نیز همراه است و همه با هم حامیان پابرجای امپریالیست‌های خارجی هستند."

اما به‌رغم هرآن‌چه گفته شد، برخی رفقا باز درباره‌ی این قهرمان "انقلاب ملی" قصیده می‌سرایند. مثلاً یکی از هواداران رضاخان، رفیق میرزا در "مسائل ایران معاصر" می‌نویسد: "در این‌جا باید عامل دیگری را نیز بیفزاییم و آن شخص رضاخان است. به نگاه اول، ارتقاء این مرد نیرومند، باکفایت و

بی‌همتا می‌تواند یک امر تصادفی جلوه کند: روستازاده‌ای ساده، کم‌سواد، که مدت‌های مدید با درجات دون‌پایه در بریگارد قزاق‌های ایران و روس خدمت کرد و در میان انبوه افسران معمولی ارتش، توجه انگلیسی‌ها را به خود جلب نمود و ارتقاء مقام یافت. اما این‌که او توانست پله‌های بالاتری را بپیماید خود حاکی از اوصاف برجسته و اراده‌ی قوی اوست. این امر نه‌تنها تبلوری است از خصوصیات او، بلکه از دیدگاه تاریخ هم قانونی است. زیرا، رضاخان این ارتقاء را علاوه بر قابلیت‌ها و آمال خویش، مدیون اعتمادی است که مردم در حقش دارند. آنان به‌طور غریزی، در او، خالق تاریخ ملی را می‌بینند. این افتخار نصیب رضاشاه و همزمان، ملت ایران است. "میرزا" مسائل ایران معاصر"، چاپ ۱۹۲۷، متن روسی، صفحات ۸۹ و ۹۰

من نمی‌دانم "میرزا" در این جا، از کدامین مردم سخن می‌گوید. اما از آن‌چه در بالا گذشت، روشن است که منظور او طبقه اشراف زمیندار است که مستقیماً به‌سود امپریالیسم انگلیس کار می‌کنند. چراکه مردم واقعی سلاح در دست، علیه رضاخان به‌مبارزه برخاستند – چنان‌که خواهیم آورد – و هرگز او را به‌مثابه‌ی "قهرمان ملی" به‌جای نیاوردند. مردمی که میرزا از آن‌ها یاد می‌کند، به درستی، رضاخان را پیش رانده‌اند و سرسختانه از او حراست می‌کنند، زیرا رضاخان رژیم وابسته به آن طبقه را از سقوطی که دیربازود دچارش خواهند شد، نجات داده است.

اما مسأله جای دیگری است. این روزها یک رشته تئوری جالب‌توجه در جهت حمایت از این "قهرمان ملی" و برکشیده‌ی ملت، پدیدار شده، تا او از پای نیفتد. پس برای جلوگیری از این سقوط، پایه‌های تئوریک بنانهاده‌اند. البته برای هدفی این چنین مقدس، باید تئوریسین هم داشت. پس "ایراندوست" از مدت‌ها پیش تئوری ویژه خود را در ربط با فئودال‌ها تدارک دیده است:

"من در فرصت‌های دیگری، نظر خود را درباره‌ی آخرین بحران خاندان قاجار به‌مثابه‌ی بحران تشکیلات فئودالی رژیم که با خواست‌های اقتصاد نوین ایران ناسازگار بود، بدست داده‌ام. و نیز درباره‌ی قدرت‌گیری سرمایه‌ی تجاری در شکل کشاورزی تجاری و تجارت، سخن گفته‌ام. همچنین یادآور شده‌ام که مفهوم این دگرگونی در کنار گذاشتن جناح راست رژیم فئودال از قدرت (املاک‌خان‌ها و اوقاف) و منزوی کردن آنان از لایه‌های رادیکال دموکراتیک منعقد است. دقیقاً این یک خط‌کشی صریح میان مالکیت تجاری و مالکیت فئودالی است که خط تمایز رژیم پهلوی را می‌سازد." (ایراندوست: مسائل ایران جدید، روسی، صفحات ۲۵ و ۲۶)

بر هر مارکسیست آشکار است که با رویدادهایی که دارای خصلت عمومی هستند، می‌باید از دیدگاه طبقاتی برخورد کرد. در نهایت، تفاوت یک مالک تجاری و یک فنودال چیست؟ هر دو مالک، چنان‌که آوردیم، به‌علت توسعه‌ی اقتصاد تجاری پول تبدیل به عرضه‌کنندگان موادخام به بازار جهانی شده‌اند. اگر هم میان آن دو تفاوتی باشد به‌سود کسانی هست که می‌خواهند نقش مترقی کشاورزی تجاری را به اثبات رسانند. ما قبلاً نشان دادیم که در ایران بورژوازی کمپرادور همواره پرنفوذ بوده و هست و نقش دلال را میان تولیدکننده‌ی خارجی و مصرف‌کننده‌ی داخلی ایفا کرده است. و نیز در بسیاری موارد در نقش زمیندار بزرگ به میدان آمده است. این وضع او را از امتیازات فراوانی برخوردار می‌کند. می‌توان شرکت‌های بزرگ را آورد که از همین راه و در اندک زمانی به انباشت املاک وسیع نائل آمده‌اند. اما به سختی می‌توان نمونه شرکت‌هایی را ذکر کرد (حتی چند شرکت تجاری با سرمایه‌های بزرگ) که این سرمایه را از طریق تجارت و محصولات داخلی بدست آورده باشد. اگر هم چنین سرمایه‌هایی سراغ داشته باشیم، منشأ آن‌ها رباخواری است و نه تجاری. هم‌چنان‌که مارکس می‌گوید، رباخوار و تاجر همزاد یکدیگرند. از این‌رو در تلاقی گهگاه این دو شخصیت جای تعجب نیست.

در شرایط ایران، انباشت سرمایه ای که سود طبیعی آن در سال، بین ۲۴٪ تا ۴۸٪ در نوسان باشد، کار دشواری نیست. اما رقابت یک سرمایه‌ی بزرگ از طریق تولید داخلی، به‌علت فقدان بازار داخلی (در جهت سرمایه داری) و انباشت کافی برای خرید یک ملک، از نظر او سخت دشوار می‌نماید. و در هر حال چنین اقداماتی فاقد خصلت فراگیر خواهد بود.

پس در کشاورزی، آن‌چه به‌ویژه مطرح است، انباشت سرمایه‌ی رباخواری (تنزیلی) است یا بیشتر تجاری-تنزیلی. اما در شرایط ایران نقش سرمایه تنزیلی چه می‌تواند باشد؟ آیا همان نقش انقلابی است که تقریباً در همه‌ی کشورهای غربی ایفا کرده است؟ به گمان ما خیر! در این‌باره مارکس توضیح می‌دهد: "در همه‌ی شیوه‌های تولید پیش‌سرمایه‌داری، نقش رباخوار تا جایی انقلابی است که به نابودی و تخریب اشکال مالکیت و رژیم سیاسی یک کشور برمی‌آید که بر همین اشکال به‌مثابه‌ی پایه‌های محکم و نیز بر بازتولید دائمی یک شکل، استوار است. در اشکال آسیایی رباخواری می‌تواند مدت‌های مدید دوام آورد، بی‌آن‌که جز انحطاط اقتصادی و فساد سیاسی به بار آورده باشد. تنها هنگامی که شرایط دیگر تولید سرمایه‌داری موجود باشد، رباخواری تبدیل می‌شود به حربه‌ای در جهت برقراری شیوه‌های نوین تولید که از سویی به تخریب فنودال‌ها، خرده‌مالکین، بر می‌خیزد و از سوی دیگر

شرایط کار را به سرمایه تبدیل کرده است، تمرکز می‌بخشد." (مارکس، کاپیتال، جلد سوم، چاپ روسی، ۱۹۲۳، صفحه ۱۱)

برخلاف ادعای "کارشناسان شرق" سخن‌راندن از نقش پیشبرد کشاورزی تجاری در یک کشور شرقی مانند ایران کاملاً نابجاست. شیوه‌های کارکرد سرمایه‌ی تنزیلی در ایران همان است که در رم، یا یونان و دنیای کهن برپا بود و انتقال قلمروهای ملکی در دست رباخواران به‌مثابه‌ی یک رویداد عادی تلقی می‌شد.

همان ایراندوست می‌گوید: کشاورزی تجاری هیچ چیز را به‌طور عمده تغییر نداده است و تقریباً همان شیوه‌های بهره‌برداری فئودالی به‌کار گرفته است. پس آن خط‌کشی میان شیوه‌ی بهره‌برداری فئودال و دهقانی در کجاست و جناح راست و چپ فئودالیت‌ه کدام است؟ در هر حال جوهر طبقاتی برجاست. برای دهقان، دانستن لقب کسی که کمرش را خرد می‌کند و با همان شیوه‌های مالکین قدیمی به استثمارش برمی‌آید، بی‌اهمیت است. گویا در نظرگرفتن این نظریه هم برای تحکیم پایه‌های قهرمان ملی ما ضروری می‌بود. اگر کودتای رضاخان به‌راستی حامل یک دگرگونی بود و جنبشی در برخی لایه‌های اجتماعی به دنبال می‌داشت، آن گاه مترقی‌دانستن آن هم ناممکن نبود. دراین‌باره مارکس، ازجمله، بر می‌نماید که در تاریخ انباشت بدوی همه‌ی آن دگرگونی‌هایی که به‌مثابه‌ی اهرم برای طبقه نوخاسته سرمایه‌داری به کار می‌روند، از لحاظ تاریخی دوران‌سازند ولی بیش از همه آن لحظاتی اهمیت دارند که توده‌های بزرگ انسانی ناگهان به‌زور از وسائل امرارمعاش خود کنده شده و هم‌چون پرولتاریای مسلوب‌الحق به روی بازار کار فرو ریخته می‌شوند. (مارکس، کاپیتال، جلد ۱)

من قبلاً یادآور شده‌ام که میزان سرمایه‌ی انباشتی در ایران بسیار ناچیز است. به دلایل زیر: از ۱۹۰۰ تا ۱۹۲۰ یعنی طی ۲۰ سال موازنه‌ی تجاری ایران در حدود ۵۰۰ میلیون روبل بود. بدین‌سان که تجارت سالانه‌ی این کشور معادل بود با ۲۵ میلیون روبل. بخشی از این کسر را صادرات گسترده‌ی نیروی کارگری می‌پوشاند. کاملاً روشن است که در چنین شرایطی امکان ایجاد موقعیت مناسب برای انباشت و نیز توسعه سریع صنعتی که بتواند در آینده به پیشرفت اقتصادی کشور کمک کند، وجود نداشت. در نتیجه کودتای رضاخان هیچ نقطه‌ی مشترکی با توسعه‌ی کاپیتالیستی در ایران نبود. برعکس نجات ارتجاع و اشرافیت زمیندار از سقوط بود. زیرا در دوره‌ی قاجار همه‌ی سیستم به یک تلنگر جنبش توده‌ای بند بود. و دولت انگلیس بیش از هرچیز دل‌نگران چنین سقوطی بود. نظام قاجار برای توسعه‌ی

خود، پشتیبان نداشت زیرا این نظام خود را ناتوان در دفاع از منافع اشرافیت زمیندار نشان داد. و پادشاهان قاجاریه چنان که می دانیم سفر اروپا و سیروسایاحت را به درگیرشدن با امور کشور ترجیح می دادند.

برای خاندان قاجار هم چنان که برای شاهپهلوی، مهم ترین حامیان تاج و تخت را همانا، اشرافیت زمیندار، روحانیون و بورژوازی کمپرادور تشکیل می دهند. یعنی همان طبقاتی که طی ده ها سال تحت حمایت امپریالیسم خارجی قرار داشتند. پس جای تعجب نیست که رضاخان وسیله و گرداننده ی اعمال نفوذ انگلیس در ایران باشد. بی جهت نیست که سفارت با توافق شاه مجلسی برپا کرده اند که اعضای آن همگی قبلاً در خدمت انگلیس ها بودند. برای این که این اقدامات جنبه ی آشکار نداشته باشد، افرادی هم چون مستوفی الممالک را با لقب "پدرملت" در ترکیب مجلس آمیخته اند. او مردی است لیبرال، بی پرستی، که همواره دم از لیبرالیسم می زند بی آن که یکبار به آن عمل کند.

سخنی هم درباره ی سومین پشتیبان رضاخان یعنی ارتش بگویم. درباره ی این ارتش زیاد شنیده ایم. این درست که رضاخان یک ارتش ملی بنا نهاده است. اما ایجاد این ارتش نیز جزو خواست های انگلیس بود. قبلاً تذکر داده ام که براساس یکی از مفاد قرارداد ۱۹۱۹ و شرط اولیه ی آن، ایجاد ارتش جهت حفظ آرامش در کشور و حفظ و نگهداری آن توسط انگلیس ها پیشنهاد شده است. بیانیه ی سیدضیاءالدین نیز همین مضمون را داشت. این شرط اصلی حقیقتاً توسط رضاخان اجرا شد. اما این قهرمان ملی چندان اعتمادی به این ارتش ندارد. چنان که در ۱۹۲۶ و قبل از سفر خراسان اظهار داشت: "همه ی افسران ما هنوز متقاعد نشده اند که امروز در جهان مبارزه میان دو نیروست: بلشویک ها و سایرین. افسران ما ناتوان از درک این حقیقت، اغلب به دشمنان ما، یعنی بلشویک ها می پیوندند. برای کنترل آنان باید قالب ریزی محکمی کرد و برای تربیت افسران باید به ایجاد یک مدرسه ی نظامی برآمد تا افسران ما از آن چه در جهان می گذرد مطلع باشند". رضاشاه بهتر از تئوریسین های حامی خود دریافته است، که روی این ارتش نمی توان حساب کرد، در ارتش همه چیز روبراه نیست، و سربازان همان دهقانانی هستند که بی رحمانه توسط نظام دولتی استثمار شده اند. او این نکات را به خوبی درک می کند و تنها حامیان او، در مسیر حوادث، کاست افسرانی است که در آینده روی آن ها حساب خواهد کرد. اما اخیراً حتی ترکیب هیأت افسران نیز او را ارضاء نمی کند و هم اکنون در تدارک زمینه برای دعوت از مربیان انگلیسی است.

این نکته غیرقابل انکار است که ارتش نه برای مبارزه با امپریالیسم، بلکه برعکس، به منظور مبارزه با بلشویک داخل و خارج برپاشده است. گر چه این حقیقت آشکار هنوز برای بسیاری آشکار نیست. ایرانسکی به روشنی می گوید: "اقدامات رضاشاه مستقیماً امپریالیسم انگلیس را نشانه می گرفت و هدفش تقویت مقاومت ایران در برابر قوای بیگانه بود" (ایرانسکی، مسائل ایران مدرن، صفحات ۶۸ و ۶۹). این استدلال کاملاً بی پایه است. رضاشاه خود اعلام می کند که دشمن او بلشویکها هستند، باز می گویند که ارتش را علیه امپریالیسم انگلیس بنا کرده! این استدلال از عدم انسجام می لنگد. رضاشاه هرگز قصد مبارزه با انگلیسها را نداشته است، بلکه این قصد را تئوریسینهای ما به او نسبت می دهند. ورنه او خود نه به این قصد بوده و نه خواهد بود. اما ایرانسکی گامی پیش تر می گذارد و می نویسد: "کاپیتالیستهای خارجی می توانند روی فئودالها حساب کنند و هرگونه مبارزه علیه این انقلاب می تواند به روی کار آمدن فئودالها به یاری امپریالیسم خارجی، منجر شود" (همان مأخذ، صفحه ۸۱).

پس اگر رضاخان به یاری انگلیسها علیه انقلاب برخیزد، فئودالها روی کار خواهند آمد. با این حال مبارزه ی رضاخان علیه انقلاب امری است بدیهی. انگلیسها او را وادار به ایجاد ارتش کردند، تا علیه انقلاب و بلشویکها مبارزه کند. در این راه و در فرصت های گوناگون نشان داده که کوچکترین تردیدی در وفاداری حامیان خود ندارد، چرا که با بی رحمی شگفت آور سرکوب جنبشهای انقلابی را در پیش گرفته است. طبق استدلال ایرانسکی، یا هنوز فئودالیت در ایران باقی است، چرا که به گفته ی او انگلیسها می توانند روی فئودالها حساب کنند و در این جا توافق ما با او کامل است؛ و یا قبل از پیداشدن رضاخان فئودالیت وجود نداشت، و یا این که وجود داشت و هنوز هم برجاست. زیرا شاه چیزی را تغییر نداده و قصد تغییر هم ندارد.

بزرگداشت این "قهرمان ملی" در شوروی و در حالی که قهرمان ما دست بسته در اختیار ارتجاع است، تعجب آور است. باید بدون هراس اعلام داشت که رضاخان در طول خدمت خود به طور عمده تأمین کننده ی منافع دولت انگلیس بوده است. مبارزه علیه انقلاب، بنای ارتش در جهت حفظ آرامش، اعطای امتیازات نوین به انگلیسها، ایجاد راه آهن ایران، ایجاد راههایی که ایران را به عراق و هند وصل می کند، همه جزو برنامه های خود انگلیسها بود.

اکنون ارتجاع رضاخانی-انگلیسی دنبال برقراری آرامش در کشور، تخریب بلشویزم به یاری ارتش، بی نیاز از کمک خارجی است. حال که به تخت و تاج شاهی دست یازیده از نگهداری "ارتش داوطلب" هم

که در اول کار با شعار مبارزه علیه خاندان قاجار و برای برقراری جمهوری، برپا کرده بود، مستغنی است. ارتش داوطلب که بیشتر مرکب از سربازان است قادر به حمایت از سلطنت فئودال ها نیست. به همین علت شاه پهلوی به تجدید سازماندهی ارتش برآمده است و همزمان نیروی پلیس را تقویت کرده است. شورش های اخیر افسران در خراسان، تبریز، سلماس و مناطق دیگر، به سلسله ی پهلوی هشدار داده که باید حامیان مطمئن تری جستجو کرد و پلیس می تواند این نقش را به خوبی ایفا کند. بنابراین، توجه زیادی به پلیس مخفی مبذول داشته است. در این جا هم محرک انگلیس ها بودند. از سال ها پیش انگلیس ها خواهان انتصاب مربیان انگلیسی در ایران اند. این درخواست مورد حمایت رضاشاه هم بود. اما از جمله انگیزه ی شورش های اخیر انتصاب همین مربیان بود. بدین سان حکومت شاه شاهان از دست زدن به چنین اقدام خطرناکی بهراسید. طبق گفته ی کرزن، دولت انگلیس طالب یک ایران نیرومند برای مبارزه با بلشویزم است و تجدید سازماندهی ارتش جز در راه منافع انگلیس و تحکیم سلطنت جدید نیست. "ارتش داوطلبان" که مرکب از کارگران بیکار و گرسنه و دهقانان است، تجربه نشان داد که برای سلسله ی جدید حامی مطمئنی نخواهد بود. وانگهی سربازگیری، حامیان مطمئن تری را از میان طبقات مرفه به سوی ارتش جلب خواهد کرد و به دنبال آن مربیان انگلیسی خواهند توانست دست به کار شوند.

اما برای رضاخان، تجدید سازماندهی ارتش، برقراری قانون سربازگیری و خدمت نظام اجباری به آسانی میسر نگشت. تقریباً همه جا شورش هایی علیه او برپا شد و شورشیان که بیشتر کارگران، دهقانان و زحمتکشان بودند بزودی دریافتند که سنگینی اقدامات جدید شاه بردوش آنان خواهد بود. نه تنها باید فرزندان خود را به ارتش گسیل دارند، بلکه ارتش را هم نکه دارند. طبق معمول، روحانیون در اول کار به جنبش پیوستند تا از این طریق امتیازاتی از حکومت در جهت منافع خود تحصیل کنند. و در اواخر اکتبر ۱۹۲۷ نمایندگان ملایان شهرهای مختلف در قم و به عنوان اعتراض گرد آمدند و بست نشستند (۱).

روحانیون فوراً تلگرافی به مجلس فرستادند که در آن "شخصیت های مقدس اسلام" تمنای تجدیدنظر در قانون خدمت نظام را داشتند و به خاطر "منافع طبقات فقیر" خواهان تجدید خدمت داوطلبانه بودند. مجلس پاسخ داد که قانون به حمایت از منافع دولت به تصویب رسیده و حکومت تسهیلاتی برای فقیرترین لایه های جامعه قائل خواهد شد. اما درگیری به طول انجامید. ناگزیر شدند شاه را به دخالت مستقیم وادارند. به دنبال مذاکرات دوماهه میان شاه و ملایان، سفر ملایان به تهران، رفتن نخست وزیر و

وزیردربار به قم، پدران روحانی طبق معمول به منافع مردم خیانت کردند و با شاه از در سازش درآمدند. سپس در تلگرافی خطاب به رضاخان و در ۱۴ دسامبر ۱۹۲۷ نوشتند:

"حضور اعلیحضرت شاهنشاه اسلامپناه، پس از عرض دعای خالصانه ما از اعلیحضرت متشکریم که بزرگوارانه آقای نخست‌وزیر و آقای وزیردربار را بابت مذاکره سوی ما فرستادند تا نیت حسنه ملوکانه را نسبت به روحانیت و اسلام اعلام کنند. به‌یمن پروردگار و از برکت صفات عالیّه این دو وزیر، مسأله خاتمه یافت و خواست‌های روحانیون و مردم برآورده شد. از خدای تعالی مسئلت داریم که زیر سایه‌ی دوازده امام و توجهات اعلیحضرت، همه‌چیز روبراه گردد. مسلمانان خاصه روحانیون دعاگویند. در خاتمه امیدواریم که تحت فرمان ملوکانه که ناجی ایران است، اسلام و مسلمانان آباد شوند".

شاه بلافاصله پاسخ زیر را روانه کرد:

"خطاب به مراجع عالیقدر دین، هادیان اسلام. تلگراف شما رسید. خوشوقتیم که نخست‌وزیر و وزیردربار موفق شدند غایت و اهداف ما را توضیح دهند. همچنانکه استحضار دارید ما هرگز به‌جز حفظ و دفاع عظمت اسلام و احترام نسبت به مراجع عالیقدر دین، نیت دیگری نداشته ایم؛ ما همواره بر این مجاهدت بوده و هستیم که تحقق طرح‌ها و اهداف ما برخوردی با طبقه گرانقدر علما و احکام مقدس اسلام نداشته باشد. ما امیدواریم علما نیز به سهم خود همواره با این اهداف که حفظ میهن و حراست عظمت اسلام را در برمی‌گیرد همراه باشند و ما را با ابراز احساسات صمیمانه‌ی خود خوشنود سازند".

این تلگراف‌های پرعطوفت به‌روشنی نشان می‌دهد که شاه با ملایان از در سازش درآمده بود. منطق بی‌رحم مبارزه طبقاتی، شاه جدید را به انهدام هر آن‌چه انقلابی و پیشرو بود واداشت و به جلب حمایت ملایان مرتجع وادار نمود. برای نیل به این اهداف ناگزیر از اعطای امتیازاتی شد که بدترین شاه قاجار سر باز زده بود. خواست علما که بر مبنای آن توافق شد، چنین بود:

۱- بررسی دوباره‌ی قانون خدمت نظام.

۲- انتخاب ۵ روحانی در مجلس با سمت وکلای طراز اول.

۳- تعیین یک ناظر مذهبی برای اجرای قانون و رسومات شرعی در مرکز و سایر شهرها، همراه با انتشار این قوانین.

۴- اجبار برای عمال دولت در منع اعمالی که دین جایز ندانسته (مصرف مشروبات الکلی، انتشار کتب و جزوات ضد مذهبی).

۵- انتقال مجدد اجرای همه مواردی که در تشکیلات سابق بر عهده‌ی محاکم شرع بود، به روحانیت.

به فرمان رضاشاه حکومت در نامه‌ای به روحانیت، توافق خود را با خواست آنان اعلام داشت. در این نامه که در "شفق سرخ" انتشار یافت، گفته می‌شد: قانون خدمت نظام از نو بررسی خواهد شد، پس از تدوین مجدد و مذاکره با دولت، بار دیگر به مجلس خواهد رفت. درباره‌ی حضور ۵ روحانی طراز اول در مجلس، دولت پیشنهاد می‌کرد: پیشوایان اصلی مذهب شیعه مرکب از ۲۰ نفر برگزیده شوند و در هر انتخابات ۵ نفر از میان آنان انتخاب شده به مجلس برود. "بدیهی است که دولت کوچکترین مخالفتی با حضور روحانیون در مجلس ندارد و در وقت خود پشتیبانی کامل خود را از این اقدام ارائه خواهد داد". آن نامه در رابطه با مسائل دیگر می‌گوید: "شما می‌توانید اطمینان خاطر کامل داشته باشید که حکومت دستورات لازم را داده است تا در مطبوعات هیچ نکته‌ای علیه مذهب و روحانیون منتشر نشود. از آن‌جا که دولت در منع هر عمل ضد مذهبی مصر است، در این مورد موکدانه از خواست‌های علما حمایت می‌کند. درباره‌ی امور قضایی، این امور در ارتباط با قانونگذاری است و در نتیجه این خواست به مجلس ارجاع خواهد شد، همراه با این تأکید از جانب دولت، که به تصویب برسد. درباره تعیین یک ناظر در ربط با مسائل شرعی حکومت تا جایی که قوانین موجود اجازه می‌دهند، مانعی نمی‌بیند."

بدین‌سان ملایان ارتجاعی در برابر رضاشاه "اصلاح طلب" به پیروزی کامل دست یافتند. اولاً، ملایان، بار دیگر آن‌چه حکومت قاجار از دستشان گرفته بود، بدست آوردند. یعنی کنترل مجلس از نظر مذهبی و شرعی. این بدان معناست که از این پس مجلس قادر به وضع یک قانون مترقی هم نخواهد بود. ثانیاً، روحانیت از رضاخان تعهد گرفت که به خواست‌های ملایان جامه‌ی عمل بپوشند. حقوق آنان را در امر قضاوت مسترد دارد. آنان، این حقوق را مدت‌ها قبل از ظهور رضاخان در صحنه‌ی سیاست، از دست داده بودند.

روحانیت در آستانه‌ی پیروزی است. نه تنها دیگر نمی‌توان علیه او و مذهب اسلام در ایران، دست به قلم برد، بلکه هیچ گامی نمی‌توان برداشت که در تعارض با دین و شریعت باشد. چنین بود که روحانیت ناراضایی مردم را علیه قانون خدمت نظام، وسیله‌ای برای شانتاژ قرار داد و به تحقق اهداف ارتجاعی

خود دست‌یازید. اما شاه نیز شایسته‌ترین متحد خود را در ملایان یافت و دایره ارتجاع بسته شد. اکنون رضاشاه پهلوی پشتیبانان سرسخت تاج‌وتخت خود را یافته است. مالکین، افسران، روحانیون؛ یعنی از این پس متحدین امپریالیسم انگلیس همه‌ی حافظین سلسله‌ی جدید علیه مردم انقلابی خواهند بود.

پی‌نویس:

(۱) این سیاست خائنانه‌ی ملایان تنها در رشت که هنوز سنن انقلابی، گذشته‌ای نزدیک بود، شکست نخورد. در ۱۱ دسامبر ۱۹۲۷ (آذر ماه ۱۲۰۶) روز ورود مشمولین، اغتشاشاتی در میان مردم درگرفت. شب در بازار، ناخرسندی‌هایی در قبال تحمیل سربازگیری اجباری شاه ابراز شد. مردم اعلان‌های سربازگیری را پاره کردند. در ۱۲ دسامبر از صبح زود جماعت تهییج‌شده، چوب به دست در بازار را بستند، و در مرکز شهر در میدان بلدیه (شهرداری) گرد آمدند و از آن‌جا به‌سوی نظمیه حرکت کردند. همه‌ی شیشه‌های ساختمان نظمیه را شکستند، به این هم اکتفا نکرده، افراد پلیس را به باد کتک گرفتند و آن‌گاه عمارت کمیسیون نظامی سربازگیری را خراب کردند. زنان به سربازان حمله می‌بردند و سلاح از دستشان برمی‌گرفتند. اندکی بعد قوای انتظامی را فراخواندند. آنان به‌روی مردم شلیک کردند و با شمشیر به کشتار جماعت دست زدند. ۲۰ تا ۳۰ نفر کشته شدند (مقامات این ارقام را مخفی می‌دارند). فریاد مردم شنیده می‌شد که می‌گفتند: "چرا فرزندان ما باید سرباز بشوند در حالی‌که فرزندان ثروتمندان همه افسرند. به ما اجازه‌ی رأی‌دادن در انتخابات را ندادند، پس ما هم از این قانون تبعیت نخواهیم کرد". جماعت نارضایی آشکاری علیه رضاشاه ابراز می‌کرد. برخی فریاد می‌زدند: "ما احتیاج به شاهی که به دستور انگلیس عمل می‌کند، نداریم". در سبزه‌میدان، مردم خواستند مجسمه‌ی شاه را پایین بیاورند، سربازان مانع شدند. در عین حال زنان یکی از ملاهای شهر را کتک زدند، دستار از سرش برداشتند، زیرا به‌عنوان یکی از اعضای کمیسیون‌های اعلان سربازگیری امضاء کرده بود. اینان کارگران، پیشه‌وران و کسبه‌ی خرده‌پای بازار بودند که در این جنبش شرکت داشتند. چرا که سربازگیری بیشتر دامن‌گیر آنان بود.

ناخرسندی همچنین ناشی از این بود که ثروتمندان در طی سربازگیری از امتیازات گوناگونی برخوردار بودند. آن‌چه پیش از همه جماعت را برمی‌انگیخت، این واقعیت آشکار بود که ثروتمندان با اعضای

کمیسیون کنار می‌آمدند و رشوه می‌دادند. گویاست که روزنامه‌های تهران کلمه‌ای درباره‌ی این شورش ننوشتند. بدیهی است که سانسور آشکارا حاکم بود.